

غزل

بر لب رسید جانم و جانان نمیرسد
صد جای سینه جای گریبان زدیم چاک
با دامن بلند که بر خاک میکشید
لب خند غنچه قهقهه کبک کوهسار
نرگس ز شرم چشم نگار است سر بزیر
یعقوب و یوسفند گوا بسخن که گریک
گر این برادریت بگرد برادران
اهن دلی نگر که درین آتشین سرای
منطق ز مرغ بودش گفت ار نه باد و حرف
استاد خوش سرود و وحید این سخن که ز اغ
هر گز یک تبسم جانان نمیرسد
سنبل بجعد زلف پریشان نمیرسد
خونخوار است لیک باخوان نمیرسد
دردشت کینه گریک بیابان نمیرسد
بر گوش پتک ناله سندان نمیرسد
طوسی بگرد مرد سخندان نمیرسد
هر گز بعدلیب نواخوان نمیرسد

قطران شاعر آذربایگان

حال شاعر پس از مرگ و هسودان

امیر و حسودان پس از زندگانی و حکمرانی درازی میانه سال ۱۹۴۰ سال ۴۵۰ در میگذرد. این یقین است که قطران تا آخر روزگار و هسودان در دراز او میزیسته پس از مرگ او هم تادیر هنگامی نزد پسر و جانشین او امیر یونس مملان بسر برده. زیرا قصیده هائی که در دیون شاعر در ستایش مملان هست برخی از آنها یقین است که پس از مرگ و هسودان هنگامی سروده شده که مملان با استقلال پادشاه بوده است. از جمله این قصیده که میگوید:

من ان بت را پرستیدم ازیرا درد و غم دیدم
که هر گز عاقبت نیکو نباشد بت پرستان را

بنزد بخردان عیب است هر کس را پرستیدن
مگر پاکیزه بزدان را و شاهنشاه مملان را
خداوند خداوندان ابو نصر آن کجا بزدان
ز کین و مهر او کرد است نصرترا و خذلانرا

زیرا اگرچه قطران دربارهٔ مملان مبالغه داشته و ما میدانیم که در زمان
زندگی پدرش هم او را پادشاه و شهریار و خسرو میخوانده ، با اینهمه نتوان احتمال
داد که بابودن و هسودان مملان را شاهنشاه خوانده باشد . پس یقین است که
این قصیده پس از مرگ و هسودان سروده شده و قطران پس از مرگ این
پادشاه در دستگاہ پسر او میزیسته است

ولی ما از پادشاهی مملان و چگونگی کار او پس از درگذشتن پدرش هیچگونه
اگاهی از راه تاریخ نداریم . خود گاهی ما از خاندان روادیان بامرگ و هسودان
و تخت نشستن مملان بجای او در سال ۴۵۰ پایان میرسد و با همه کاوشهایی که
کرده ایم از انجام کار مملان و چگونگی کار بازماندگانش خبری بدست نیآورده ایم
از دیوان شاعر هم خبری روشن نتوان بدست آورد .

مملان را برادری کوچکتر بنام منوچهر بوده . در دیوان قطران قصیده
هائری در ستایش این منوچهر هست ولی از این قصیده ها برمیآید که منوچهر
در پی پادشاهی بوده و میکوشیده که بتخت پدر و نیای خود بر نشیند در قصیده ای
گفته میشود :

جد او را کرد والا کرد گاراندر زمین بس نماند تا چو جد خویشتن و الا شود
حکمتها را کرد گاراندر ازل بخشیده کرد این ملک امروز گردد ان ملک فردا شود
کرملت ملکت نمردی بخشد وجود و خرد او بخیل و مملکت والا تراز آبا شود
مرمر آگوندکی نازی پس از میراجل ان زمان نازم که نیمی از جهان او را شود

در جای دیگر شاعر او را شاه و جهانگیر ستوده از برق تیغش اندر صف
هیجا سخن میراند :

بتابد برق ز ابرانجا چو تیغ اندر صف هیجا زدست میرا بوالهیجام نوچهر بن و مسودان
خداوندی شهی میری گهر بخشی جهانگیری اگر خواهد بهر تیری بدوزد سینه کیوان
ولی دانسته نیست که ان پادشاه که منوچهر تاج و تخت را از دست او ستدن
میخواسته که بوده . نتوان باور کرد که این حریف منوچهر برادرش مملان
بوده چه بسی دشوار است که منوچهر بدشمنی برادر بزرگتر خود بر خاسته
باشد . بویژه در ان هنگام که دشمنی همچون سدجوقیان را در پیش داشتند .
نیز بسی دشوار است که قطران پس از ان همه بستگی بمملان از او بریده برادر
کوچکتر از او پیوسته باشد .

در این تکه زمان تاریخ اذربایجان میانه تاریکی سختی میگذرد . گذشته
از آنکه از مملان و منوچهر و خاندانشان هیچگونه آگاهی باز نمانده از راه همان
شعرهای قطران ما میدانیم که در ان زمانها در اذربایجان ابوالخلیل جعفر نامی
نیز فرمانروائی داشته که یکی از معروفترین ممدوحان قطرانست با تکه در
تاریخها هرگز نام یانشانی از این فرمانروای اذربایجان پیدا نتوان کرد .
در دیوانهایی که از شاعر در دست ما هست بیش از سی و اند قصیده و قطعه و
ترکیب بند در ستایش این ابوالخلیل جعفر میتوان شمرد . در جایی او را شاه اذربایجان
خوانده و از این لقب شرمساری آشکار میسازد :

تاج میران جلیل ارام گیتی بوالخلیل جعفر ان کو کرد زر جعفری را از یگان
گر بواجب کار بودی شاه گیتی خواندمش عیب دادم خواندن او را شاد اذربایگان
گر بچود و جنک و دانش یافت شاید مملکت گر همه گیتی بگیرد کی شود همدستان
گر نبودی افت ترکان بگیتی در پدید بستدی گیتی همه چون خسروان بستان

در جای دیگر اورا شاه ایران میخواند :

شاهنشاه ایران شه دلیران تاج ملکان بو الخلیل جعفر

در چندین قصیده رفتن اورا بسپاهان نزد سلطان سلجوقی که دانسته نیست کدام یکی از آنان بوده یاد میکند . از جمله در یکی میگوید :

همی روی بسعادت بدرگه سلطان جهان روشن بر بنده کرد خواهی تار

بهار من چوتوانجا بوی بود چوخزان خزان من چوتوانجا بوی بود چوبهار

اگرچه بر من دوزخ شود زفرقت تو شود سپاهان از خدمت تو جنت وار

اگرچه ما را تیمار بی نشاط رسد رسد ز سلطان بر تو نشاط بی تیمار

در قصیده دیگری در باره برگشتن او از سپاهان میگوید :

دو بیار آمده در ملک بیک هفته پدید هر دو اصل طرب و شادی و فیروزی و فال

یکی از آمدن مهر سوی برج حمل دیگر از یافتن شاه بملک اندر حال

بو الخلیل آن بیمه چیزی مانند خلیل از خلل گشته تن خصمش مانند خلال

در سومی رفتن ابو الخلیل را بچنگ رومیان یاد مینماید و پیداست که زمان

درازی را او در این سفر گذرانیده

روی خویشان تو باشد بعد از این چون ارغوان

روی خصمان تو باشد زین سپس چون بادرنگ

غایبی از دوستان و حاضری زنی دشمنان

دشمنان را ادری و دوستان را اذرننگ

دشت گشت از هول تو بردشمنان همچون مزار

نوششان گشت از تو زهر و نامشان گشت از تو تنگ

بس نماید تا تو باز آئی بدارالملک خویش

ملک بدخواهان دین آورده یکسر زیر چنگ

اوری دل خسته بطریقان روم و روس را
 پی جفت پای بند و سر رفیق پالینگ
 ای هوا بر دشمنان از هیبت تو گشته تار
 وی زمین بر دوستان از فرقت تو گشته تنگ
 ساختی با تو خداوندا سفر چاکر بسی

گر بدانستی که سازی در سفر چندین درنگ
 در قصیده های دیگر از سفر ابوالخلیل به خلیخال و از لشکر کشی او به
 کردستان سخن می راند . و چون در آن هنگام سلجوقیان تازه بر ایران دست
 یافته بودند و این حادثه بر ایرانیان سخت ناگوار افتاده بود . قطران بیرون
 کردن آن گروه را از ایران از ابوالخلیل امیدوار بوده میگوید :
 گرچه امروز از تو ترکان هر زمان خواهند باج باز فرود نعمت ترکان ترا کردند
 اول اندر مصر یوسف هم در این در بند بود آخران را گشت یکسر ملک مصر . . .
 از چنین پادشاهی که چندین سال فرمانروائی از بایجان را داشته و زبده کایش
 بایکرشته حادثه های مهم توأم بوده در تاریخها که مادر دست داریم هرگز نام
 یانشانی نتوان پیدا کرد . از اینجا توان پی برد که تاریخ امروزی ما تا به اندازه
 ناقص و نارسا می باشد و باید از شاعر از بایجان ممنون بود که قصه های را
 از تاریخ از بایجان برداشته است .

باری از تاریخ مرگت و هسودان تاده سال کما بیش از قطران خبر روشنی
 نیست تا اینکه پس از سال ۴۵۹ بار دیگر او را در گنجبه در دربار امیر فضلون
 شادای می یابیم . و چون این فضلون یکی از معروفترین ممدوحان شاعر است و
 این سفر دوم گنجبه از حادثه های مهم زندگانی شاعر میباشد اینست که یاد این
 موضوع را بمقاله جداگانه وامیکنیم .

§ (غزل)

اثر طبع و قیاد عارف دهلوی

چون دوست که از شکوه بیجا گله دارد
شوریده دل از تنگی صحرا گله دارد
از همت ما ذوق تماشا گله دارد
از جنبش لبهای مسیحا گله دارد
لطف تو ز آزردهن دلها گله دارد
باری دل شوریده نه تنها گله دارد
از حسن طلب حرف تمنا گله دارد
هر چشم ز نور رخ زیبا گله دارد
چون قطره که از دوری دریا گله دارد

عشق تو ریطاقتی ما گله دارد
آسوده نگردید ز وحشتکده خلق
اندیشه ما گشت زحیرت نگه ما
دل جان دگر در غم هجرتون خواهد
این نار نو آسودگی خلق نخواهد
جان نیز ز پیداد بتان گرم فغانست
رازیست بدل آرزوی دوست که داریم
عالم همه مشتاق تماشای تو - اما
عارف ز فرقت همه تن شکوه گزار است

(کاف)

بقلم سید احمد کسروی

چنانکه همه میدانیم بسیاری از کلمه های پارسی در آخر خود حرف «ه» را دارد. چون، نامه، جامه، خامه، چکامه، هنگامه، بنده، دسته دشنه، گرسنه، دهانه، دندان، زبان، باگردنه، شانه، شاخه، روده، روزه رنده، ماه، استره، دیده، سایه، پسته و صدها بسکه هزارها مانند اینها. باید دانست که اصل اینها «ك» بوده و از اینجا است که در جمع با «آن» و هنگام افزودن شدن یا بر آخر کلمه همان «گت» باز میگردد. چون بندگان و گرسنگی و مانند اینها، بعبارت دیگر اصل حرف کاف است ولی در تنیائی کلمه که آخر آن ساکن است از کاف بهاء تبدیل مییابد - (هائی که اکنون تلفظ نمیشود و تنها زیر داز بودن حرف پیشین را میرساند) - لیکن در اینجا ها که